

منطق فهم تحولات علمی در افغانستان

محمد عارف محبی*

چکیده

نظام فرهنگی در افغانستان ترکیبی است از اضلاع سه گانه فرهنگ قبیله، اسلام و تجدد. نحوه ترکیب ضلع های متعارض فرهنگی منجر به عقب ماندگی گردیده و فرایند رشد علمی در کشور را مختل ساخته است. پرسش اصلی در این پژوهش، چیستی زیرساخت ها و عوامل مؤثر بر عقب ماندگی علمی در افغانستان است. بر مبنای مطالعات انجام شده، منطق تحولات علمی در کشور با چالش های جدی مواجه است. منطق قبیله هر چند شکسته و عاجز از معارضه با علوم جدید می باشد؛ ولی هنوز میدان دار مهم محسوب می گردد. بر مبنای منطق شکسته قبیله است که قرائت های مبهم و مغشوش قبیله ای از علم و دانش در فضای ذهنی جامعه بازتاب می یابد. نظام سیاسی به عنوان ممثل وضعیت موجود، به رغم اقدامات مهم زیرساختی که در حوزه توسعه علمی انجام داده است؛ اما متأثر از تناقضات منطقی «لیبرالیسم قبیله ای» با چالش های جدی «تبعیض»، «تجارت مسلکی» و «روزمرگی» در حوزه تعلیم و تربیت مواجه است. در چنین شرایط متناقض است که علم و معرفت در سطح آگاهی های کاذب، بدهویت گردیده و به مثابه کالا های بی ارزش در بازارها لیلام می گردد.

*. نویسنده و پژوهشگر.

واژگان کلیدی: تیپولوژی فرهنگی، عقب‌ماندگی علمی، آگاهی، قبیله، سرمایه،

لیبرالیسم، حاکمیت سیاسی.

مقدمه

جامعه افغانستان از دل تاریخ در متن دنیای مدرن پرتاب شده است و در این پرتاب‌شدگی تجربه‌نگردیده و زیست‌ناشده است که اشتیاق به نوشتن و مدرن‌گردیدن بی‌برنامه و بی‌قاعده در بدنه جامعه تسری یافته و کلیت فضای اجتماعی را تبدیل به میدان‌های مصرفی فرآورده‌های عصری ساخته است. «دموکراسی» در عرصه سیاست، «تجمل‌گرایی» در میدان اقتصاد و «روشنفکرفروشی» در دنیای فرهنگ و اندیشه ترویج گردیده، فقر و گرسنگی، قتل و تاراج، ناامنی و بداخلاقی اجتماعی، قوم‌گرایی و قبیله‌منشی، در پس نقاب شعارهای عصری پنهان مانده است. عشق به آزادبودن و دموکرات‌شدن، موجی از شور و هیجان در دنیای بی‌نان و برق کشور ایجاد نموده و منطق زندگی را مختل ساخته است. ذهنیت ناتوان اجتماعی و الزامات دنیای مدرن فضای اجتماعی کشور را تبدیل به میدان رقابت‌های بدقاعده و ناهنجار ساخته است؛ رقابت‌های غارت‌گرایانه‌ای که نه عصری است و نه تاریخی، نه جدید است و نه کهنه؛ بلکه رقابتی است که هم عصری است و هم تاریخی؛ اما در واقع نه ریشه در تجربه زیست‌شده تاریخی دارد و نه برخاسته از فهم و درک دنیای جدید می‌باشد. در فضای کنشی جامعه نه وجدان و حافظه تاریخی وجود دارد و نه بنیادهای نظری و الزامات عملی عصر مدرنیته؛ به این معنا که قواعد بازی در میدان رقابت نه براساس آزمون و خطای تاریخی شکل گرفته و نه منطبق با قواعد بازی دنیای جدید می‌باشد؛ قواعد نانوشته‌ای است که با معیار پول و قدرت تغییر می‌نماید؛ بنابراین، فضای اجتماعی کشور نه متأثر از جنگ کهنه و نو می‌باشد و نه شکل گرفته از عقلانیت مستقل روشنفکران افغانستانی. درست از همین خاستگاه است که حوادث و تحولات سیاسی-اجتماعی در کشور، نه در چوکات برنامه‌های از قبل تعیین‌شده اتفاق می‌افتد و نه در قالب قوانین مدون سوق داده می‌شود و این همه چیزی نیست جز بازتابندگی «فقر اندیشه و علم» در کشور.

فقر اندیشه منشأ فروریختگی منطق مناسبات اجتماعی است؛ زیرا عقب‌ماندگی و آشفتگی در عینیت جامعه، ریشه در ذهنیت پس‌مانده و آشفته اجتماعی دارد. عینیت اجتماعی انعکاس واقعیت ذهنی است؛ زیرا واقعیت عینی قبل از تحقق‌یافتن در خارج، در ذهنیت اجتماعی تصویر

گردیده و واقعیت ذهنی می‌یابد. افراد اقدام عملی خویش را بر مبنای نظام ترجیحی اخلاقی خود ساماندهی می‌نمایند و تا زمانی که رفتاری را از میان رفتارهای محتمل دیگر ترجیح ندهند، به لحاظ فلسفی، اقدام عملی امکان‌پذیر نخواهد بود. رفتار اجتماعی حلقه اتصال ساختار ذهنی و ساخت اجتماعی است. رفتارها از متن ذهنیت افراد برخاسته و واقعیت عینی را ساخت می‌بخشد. ساختار اجتماعی دایره رفتار اجتماعی را محدود ساخته و از طریق ترغیب و حمایت از رفتارهای خاص اجتماعی، ذهنیت اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. رفتارهای اجتماعی همان‌گونه که واقعیت عینی را می‌سازند، ذهنیت افراد را نیز شکل می‌بخشند؛ به این صورت که ذهنیت فراگردی است که بر مدار تصور و عمل ساخت می‌یابد. ذهنیت و درون‌مایه‌های واقعی انسان، تصورات و باورهای است که منجر به عمل می‌گردد و انسان با هر عملی که انجام می‌دهد، همان باورهای ذهنی خویش را مورد تأکید و تأیید بیش‌تر قرار می‌دهد و ذهنیت انسان چیزی نیست جز برداشتها و باورهای تأییدشده و غیر قابل تردید برای همان انسان. بر این اساس، عنصر بنیادی در عقب‌ماندگی و آشفتگی فضای عمومی افغانستان، ناشی از ذهنیت معیوب بوده، منشأ اختلال‌ها باید در کاستی‌های نظام علمی و معرفتی کشور جست‌وجو شود.

پرسش‌های مبنایی که در این ارتباط قابل طرح می‌باشد، این است که اختلال در ذهنیت و نظام معرفتی جامعه افغانستان ناشی از چیست؟ نهادها و مراکز علمی در کشور با چه تنگناهایی مواجه می‌باشند؟ چه عوامل غیر معرفتی فرایند رشد علمی در افغانستان را تهدید می‌کند؟ توسعه و رشد علمی چه نسبتی با تراکم تقاضا و پرسش‌های علمی حل‌نشده دارد؟ مدیریت دانش چه نقشی در توسعه و عقب‌ماندگی علمی ایفا می‌نماید؟ اگر عوامل عقب‌ماندگی ناشی از فقر آگاهی باشد، آیا چنین فقری صرفاً با گسترش کمی آموزش جدید جبران‌پذیر می‌باشد؟ آگاهی کاذب چگونه در جامعه پدید آمده و چه پیامدهایی برای حیات اجتماعی دارد؟ در نهایت این که چگونه می‌توان از موانع معرفتی و غیر معرفتی توسعه علمی عبور نمود؟ در این نوشتار سعی می‌گردد که با استفاده از رویکرد فرهنگی، به این پرسش اصلی پاسخ داده شود که موانع اصلی رشد و توسعه علمی در افغانستان چیست؟ برای پاسخ‌دادن به این پرسش، بیش‌ترین تأکید بر الگوسازی منطق فهم تحولات علمی در کشور شده است و در پرتو تحلیل بنیادهای نابسامانی علمی، نقش مواجهه معیوب با فرایند رشد علمی در شکل‌گیری و گسترش آگاهی‌های کاذب نیز فهم‌پذیر گردیده است.

۱. چوکات مفهومی

چارچوب مفهومی، منطق فهم موضوع مورد تحقیق بوده و تعیین می‌کند که چه چیز را باید دید، چگونه باید دید و چگونه به پرسش و پرسش‌های مطرح‌شده پاسخ داد. چارچوب مفهومی در واقع، بنیادهای محتوایی و اصول راهنما برای چگونگی ورود و خروج از امر پژوهش است. مفهوم محوری در این تحقیق «تعین اجتماعی معرفت» است. معرفت بشری در «جامعه‌شناسی معرفت» از چشم‌اندازهای متفاوتی مورد بررسی قرار گرفته است که هر کدام دارای ضعف‌ها و قوت‌های خاص خود می‌باشد. مراد از معرفت، آگاهی درست، منطقی و مبتنی بر شواهد تجربی و استدلال عقلی می‌باشد؛ چون آگاهی کاذب اساساً آگاهی شمرده نمی‌شود و به قول «بوردیو» در ترکیب «آگاهی نادرست»، این آگاهی‌بودن آن است که محل اشکال است، نه نادرست‌بودن آن (بوردیو، ۱۳۸۱: ۱۷۰). در این نوشتار سعی می‌شود با استفاده از رویکرد فرهنگی، چشم‌اندازی نسبتاً جامعی برای فهم شرایط اجتماعی معرفت و نسبت آن با توسعه‌نیافتگی جامعه افغانستان تمهید گردد و آنگاه در تحلیل انضمامی، مستند و مشخص خواهد گردید که فضای فکری و ذهنیت اجتماعی در کشور چگونه ساخت یافته و با چه مکانیسمی، نه تنها مانع پیشرفت و توسعه علمی گردیده است که اساساً افغانستان را گرفتار درماندگی ساخته است.

۱-۱. تیپولوژی فرهنگی

تأمل هستی‌شناسانه نسبت به فرهنگ نشان می‌دهد که در برخی از نظام‌های فرهنگی، اصالت به حیات مادی و تأمین نیازهای غریزی انسان داده می‌شود و در برخی دیگر، فطرت و ساحت معنوی بشر اصیل تلقی گردیده، بر عقلانیت و آگاهی انسان‌ها تأکید می‌گردد. خداگرایی هسته مرکزی امور فطری است و خودگرایی کانونی‌ترین غریزه در حوزه غرایز به‌شمار می‌آید. خودگرایی، فرهنگ و نظام‌های اجتماعی قبایلی، ناسیونالیستی، لیبرالیستی و... را به وجود می‌آورد؛ اما خدامحوری، فرهنگ دینی را بر بنیاد «عقیده توحیدی» ساخت می‌بخشد. نظام‌های فرهنگی، متناسب با همان اصل مبنایی خویش، مفاهیم بنیادینی را شکل می‌دهند. این مفاهیم زمانی فرهنگ را خلق نموده و تمدنی را به وجود می‌آورد که در ذهنیت جامعه حضور یافته و منشأ رفتارهای عملی گردد (پارسانیا، ۱۳۸۵: ۱۴۶). رفتارها هویت فرهنگی دارد. فرهنگ حاوی ارزش‌ها، قواعد و هنجارهای رفتاری می‌باشد. تداخل فرهنگی در میان جوامع بشری امر عادی

و طبیعی است. نظام فرهنگی در افغانستان دارای اضلاع سه گانه «قومیت»، «مدرنیته» و «اسلام» می باشد؛ به این معنا که عناصری از فرهنگ قومی، فرهنگ اسلامی و فرهنگ مدرن تلفیق گردیده و منطق زندگی در این کشور را ساخت بخشیده است.

۱-۱-۱. فرهنگ قبیله

فرهنگ قبیله از خاستگاه غریزه انسانی برمی خیزد. خودگرایی، کانونی ترین غریزه در حوزه غرایز می باشد و از چنین خاستگاهی است که فرهنگ قبیله بر بنیاد اصالت خود و خون ساخت یافته و در قالب «من و برادرم علیه پسرعموهایم، من و پسر عموهایم علیه بیگانه» ساماندهی می گردد. منیت در متن این تفکر قرار دارد و همه چیز با معیار «من» سنجیده می شود. منیت و خودمداری بازتاب دوگانه در درون قبیله دارد. در سطح درون گروهی، همبستگی مکانیکی را شکل داده، هرکس کار خودش را انجام می دهد؛ اما در عرصه رقابت قبایلی در قالب خونمداری تعیین یافته و هویت فردی در هویت جمعی محو می گردد. در منطق قبیله به حکم مواجهه قبایل با طبیعت خشن و جنگ های ممتد قبایلی، زورمداری عنصر اصلی محسوب می گردد. بر مبنای اصل زور است که خشونت در جامعه قبایلی نهادینه می گردد؛ تبعیض اجتماعی، استبداد سلطنتی و اقتصاد غارتی از مهم ترین ویژگی های جوامع قبایلی به حساب می آید. در چوکات چنین منطق و نظام فرهنگی است که منابع معرفتی محدود به امور حسی و تقلید کورکورانه از سران قبایل می گردد؛ معرفت علمی، بی ارزش و غیر ضروری دانسته شده و نظام آگاهی عاری از معیارهای علمی در سطح تجربه های فردی و عمدتاً باورهای کاذب تنظیم می شود؛ جریان تفکر و اندیشه با محوریت خون و نسب سامان می یابد؛ علم انساب صدرنشین گردیده (ابومنذر، ۱۳۶۴: ۸۴) و دیگر داده های معرفتی در ذیل آن معنا می یابد. در چنین بستر اجتماعی است که تفکر انسانی در حصار تصورات قالبی قبیله محصور گردیده و استبداد سیاسی منطبق با منطق قبیله، نه تنها از ورود اندیشه های جدید جلوگیری می کند که سرمایه های علمی را با معیار منافع قبیله انتخاب و توزیع می کند.

۱-۱-۲. فرهنگ مدرن

غرب میراث دار مسیحیت است. کلیسا به تبلیغ این ایده می پرداخت که ذات انسان با هبوط آدم دچار انحطاط و گناه گردید؛ یعنی گناه اولیه آدم، سرشت و گوهر انسان ها را آلوده ساخته

است. در مقابل این نگرش تفریطی، به تدریج نگاه افراطی اومانیسیم و انسان‌مداری شکل گرفت (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۸: ۱۸). اومانیسیم یعنی همه چیز برای انسان و انسان برای هیچ چیز (بی‌نام، بی‌تا). بر مبنای اصالت‌یافتن انسان، فردیت افراد تبدیل به اصل محوری گردید و فرهنگ مدرن بر بنیاد اصل فردگرایی استوار شد. پیام صریح فردگرایی این است که هیچ قدرتی نباید بر خواسته‌های فردی فرمان براند و یگانه معیار حقیقت همانا فرد است (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۸: ۲۹). از چنین خاستگاه است که منطق زندگی در چارچوب لیبرالیسم تنظیم گردیده و لذت‌گرایی هدف غایی معرفی می‌گردد. در فرهنگ مدرن، حقوق‌مداری اصل محوری محسوب می‌گردد؛ نظام اقتصادی هویت تکاثری می‌یابد و نظام سیاسی در چارچوب سیستم دموکراسی عهده‌دار اجرا و محافظت از قانون می‌باشد. بر مبنای اصل لذت‌گرایی، جذب امکانات اقتصادی اصالت یافته و فرهنگ مدرن در راستای تجارتي‌ساختن زندگی و بهره‌کشی انسان‌ها از همدیگر فعال می‌گردد. تمدن جدید در واقع بیش از هر تمدن دیگر پول‌پرست، آزمند، تاجر‌مسلک و حسابگر می‌باشد (تافلر، ۱۳۸۴: ۵۷). در چوکات چنین نظام اجتماعی و سیستم سیاسی است که تمام داشته‌ها، استعدادها و ظرفیت‌های جهان انسانی برای تأمین لذت‌ها و کامجویی‌های هرچه بیش‌تر انسان‌ها فعال شده، تفکر و اندیشه مادی اصالت می‌یابد؛ علوم تجربی صدرنشین گردیده و دیگر نظام‌های معرفتی در ذیل و متناسب با آن معنا می‌یابند.

۳-۱-۱. فرهنگ دینی

فرهنگ دینی از خاستگاه فطرت انسانی برمی‌خیزد. خداگرایی کانونی‌ترین عنصر در ساحت فطرت انسان محسوب می‌شود. خداگرایی در منطق دین از معبر دیگرخواهی اخلاقی عبور می‌کند و از چنین خاستگاه است که مناسبات اجتماعی در اسلام، اخلاق‌مدارانه یعنی بر بنیاد تعاون و همکاری (مائده/ ۲) ساخت یافته و رقابت‌ها در چارچوب سبقت (حدید/ ۲۱) و سرعت در خیرات (آل عمران/ ۱۱۴) سامان می‌یابد. نظام اقتصادی هویت کوثری و خیرخواهانه یافته و در چارچوب «معیشت طیب» و «فرهنگ انفاق» معنا می‌گردد. نظام سیاسی بر مبنای اصل «ولایت الهی» شکل گرفته و مکلف به تمهید و بسترسازی برای تکامل انسان و جامعه انسانی می‌گردد. در تفکر توحیدی اسلام، علم و دانش دارای ارج و منزلت بالا می‌باشد. اوج و قله علوم، علم الهی است. علم خداوند به موجودات علم شهودی است. علم شهودی همان دانایی است که همراه باتوانایی می‌باشد. در مرتبه پایین‌تر، علم شهودی خلیفه خداوند به اسمای الهی و جمیع

ماسوی الله است و به خاطر همین معرفت است که قدرت تصرف در عالم تکوین را یافته و مسجود ملائک واقع می‌شود. در مدارج پایین‌تر، علوم حضوری با درجات ضعیف‌تر و علوم حصولی قرار می‌گیرد که در همه این مراتب علمی، آنچه که از اهمیت بنیادی برخوردار می‌باشد، قرین‌بودن علم با ایمان دینی است (پارسانیا، ۱۳۸۵: ۱۵۰). به عبارت دیگر، علم توحید، مرکز علوم محسوب گردیده، پس از آن به علومی اولویت داده می‌شود که آسایش و سعادت انسان‌ها را در دنیا و آخرت تأمین می‌کند و از چنین رهگذر است که فرهنگ دینی انباشته از مرجحات علم و دانایی می‌گردد.

۲-۱. هویت ترکیبی نظام فرهنگی افغانستان

همان‌گونه که اشاره گردید، نظام فرهنگی در افغانستان معاصر دارای اضلاع سه‌گانه «قبیله»، «مدرنیت» و «اسلام» است؛ به این معنا که عناصری از فرهنگ قبایلی، فرهنگ اسلامی و فرهنگ مدرن، تلفیق گردیده و منطق زندگی در کشور را ساخت بخشیده است. تردیدی نیست که نظام فرهنگی در بسیاری از کشورها تلفیقی از این اضلاع می‌باشد؛ اما بر مبنای نوع ترکیب آن‌هاست که نه تنها منطق زندگی در این جوامع تاحدودی متفاوت می‌گردد که حتی نحوه زندگی و تعامل در درون خرده‌فرهنگ‌های قومی در این کشورها نیز تفاوت می‌یابد. ثبات فرهنگی ناشی از همگرایی اضلاع سه‌گانه است و محتوای زندگی بر بنیاد محوریت هر کدام از این ضلع‌ها شکل می‌گیرد. به همین مقیاس، نوع تحولات اجتماعی متناظر با نوع تعارض در متن نظام فرهنگی معنا یافته و به تبع آن، سنخ آسیب‌ها در هر کدام از این کشورها تغییر می‌کند؛ به این صورت که در برخی از کشورها مسائل اجتماعی ریشه در تعارض اسلام و مدرنیت داشته و فرهنگ ایلی در حواشی این تعارض قرار دارد؛ اما مشکلات در تعدادی از کشورهای دیگر، از جمله در افغانستان، باید در تعارض همه اضلاع آن جست‌وجو گردد. نظام فرهنگی در افغانستان از خاستگاه قبیله برخاسته و با ورود فرهنگ اسلام، تعارض میان قبیله‌گرایی و خداگرایی شکل گرفت. با ورود فرهنگ مدرن، تعارض سه ضلعی در نظام فرهنگی کشور به وجود آمد و محوریت قبیله تا حدودی شکست. بر مبنای محوریت شکسته قومیت، قرائت‌های مبهم و مغشوش قومی از دین و مدرنیت رواج یافت و چندپارگی ذهنی و معرفتی به اشکال گوناگون پدید آمد؛ به این معنا که امروزه در افغانستان نه قفس آهنین قبیله وجود دارد که اندیشه‌ها را در بند نماید و نه دانش محوری مدرنیت و اسلام نهادینه شده است تا نظام‌های علمی مشخص تعقیب گردد. فضای فکری کشور در اسارت منطق

شکسته علمی است که بر بنیاد منطق مغشوش قبیله عمل نموده و با تفسیر مبهم و مشوش از گزاره‌های علمی اسلام و مدرنیته، روند علمی کشور را مختل ساخته است. چوکات کلی چنین منطقی را می‌توان بر بنیاد عناصر سه‌گانه «ساختار اجتماعی»، «سرمایه و نیروی انسانی» و «قدرت سیاسی» الگوسازی نموده و تحولات علمی در کشور را تا حدودی قابل فهم نمود.

۲. عوامل عقب‌ماندگی علمی در افغانستان

عقب‌ماندگی و توسعه اجتماعی دارای هویت تاریخی است. فهم وضعیت موجود بدون درک درست از تاریخ، امکان پذیر نمی‌باشد. عوامل مؤثر بر عقب‌ماندگی علمی کشور باید در متن تاریخ جست‌وجو گردد. در مواجهه آگاهانه با تاریخ است که تاریخ به‌عنوان تجربه زیست‌شده در سطح خودآگاه جامعه تبارز می‌یابد، راه عبور به سوی آینده باز گردیده و زمینه‌های مدیریت علمی در کشور تمهید می‌گردد. تاریخ افغانستان بر بنیاد اضلاع سه‌گانه ذهنیت قبیله‌ای، فقر سرمایه‌ای و حاکمیت استبدادی ساخت یافته است و در چنین چوکاتی است که آرزوهای افراد از سطح دست‌یابی به رفاه اجتماعی، در حد حفظ جان و تأمین نان تنزل یافته و فرایند رشد اجتماعی منفی گردیده است. عنصر بنیادی‌تر در این میان، گرایش نژادی می‌باشد؛ زیرا سابق نژادی، گروه‌های خونی را شکل داده و افکار مناسب با آن را به وجود می‌آورد؛ آنگاه بر مبنای سابق سیاست و قدرت، حکومت تشکیل می‌دهد و در نهایت بر اساس سابق نفع اقتصادی، تأثیر اساسی بر افکار و اندیشه‌ها می‌گذارد (آشتیانی، ۱۳۸۳: ۱۵۹). شرایط اجتماعی مانند دريچه‌های سیل‌بندی است که در مقابل سیل اندیشه عمل می‌کند (زیباکلام، ۱۳۷۹). واقعیت این است که عوامل یادشده دريچه‌های اجتماعی در تایخ افغانستان را مسدود نموده و بسان بن‌بست‌های جدی در برابر شکل‌گیری و رشد علمی عمل کرده است و امروزه به رغم این‌که جهان در مدار علم و آگاهی ساخت یافته است؛ اما بنیادهای مناسبات اجتماعی در افغانستان هنوز از سنت‌های قبیله تغذیه نموده و داده‌های مدرن صرفاً در لایه‌های سطحی جامعه جاری است و همین جریان در لایه‌های روین و عدم تحول در متن جامعه موجب گردیده است که فرایند تعلیم و تحصیل علم مختل گردیده و بدباوری علمی در کشور پدید آید. برای فهم این مسئله سعی خواهد شد که منطق وضعیت موجود با تمرکز به ریشه‌های تاریخی آن تصویرسازی گردد.

۱-۲. ساختار قبیله‌ای

جامعه افغانستان در قالب نظام اجتماعی قبايلي ساختاربندي گرديده است. ذهنيّت قبيله‌اي، تاريخ‌خانه جهل و بدفهمي اجتماعي است. درون‌مايه‌هاي ذهني قبيله‌اي در چوكات بسته قبيله قالب‌بندي گرديده و با ساماندهي رفتارهاي قبيله‌مدارانه، نه‌تنها شخصيت انسان را در اين چوكات محبوس مي‌سازد كه جهالت اجتماعي را در متن تفكر و عواطف انسان قبيله‌مدار وارد مي‌نمايد؛ لذاست كه در جامعه قبيله‌منش، قضاوت و داوري در ارتباط به حوادث و پديده‌هاي اجتماعي بر مبناي استدلال و شواهد صورت نگرفته و با معيار كُشش‌ها و گرايش‌هاي قبيله‌اي انجام مي‌شود. منطقي قبيله متأثر از تجربه‌هاي محدود و سطحي در درون سازمان قبيله است. قبايل با كهننگي فكري مواجه مي‌باشند. عادت‌واره‌هاي ذهني آن‌ها در امتداد نسل‌ها امتداد يافته و دست نخورده باقي مي‌ماند. از همين خاستگاه است كه جهالت اجتماعي در متن شبكه اجتماعي قبايل توليد و بازتوليد گرديده و افراد قبل از اين‌كه در بستر تعقل و اندیشه زندگي نمايند، بر مبناي توجيهات شبكه‌اي قبيله اقناع گرديده و عمل مي‌نمايند.

عادت‌واره‌هاي قبيله در چوكات تصورات قالبی قالب‌بندي مي‌گردد. تصوراتي كه در مدار عشق به قبيله و تنفر از قبايل ديگر به وجود آمده، ذهنيّت افراد و گروه‌هاي قبيله‌مدار را شكل مي‌دهد. دگم‌اندوشي و انعطاف‌ناپذيري فكري در ميان گروه‌هاي قبيله‌مدار، ناشي از تعصب و عشق افراطي آن‌ها به خويشتن قبيله‌اي خويش و تنفر افراطي از قبايل ديگر مي‌باشد. انسان قبيله‌مدار نه‌تنها احساسات و عواطف خويش را در مدار قبيله جهت مي‌بخشد كه اساساً در چوكات گرايش‌ها و تمايلات قبيله‌اي فكر نموده، به تحليل و ارزيابي پديده‌ها مي‌پردازد. به عبارت روشن‌تر، درك انسان قبيله‌مدار از پديده‌هاي پيراموني خويش، درك احساسی و عاطفی است كه صرفاً در قالب دوست‌داشتن و تنفرداشتن شكل مي‌گيرد. همان‌گونه كه تنفر دريچه‌هاي آگاهي را مسدود نموده و مانع جدي براي درك درست از ديگران به حساب مي‌آيد، عشق جاهلانه و وابستگي غيرعقلاني نيز مانع از درك حقايق و واقعيّت‌ها شمرده مي‌شود. چون «مَنْ عَشِقَ شَيْئاً أَعَشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ» (نهج البلاغه، ۱۳۸۴: خ ۱۰۷).

ذهنيّت بسته قبايل همان‌گونه كه بازتابنده سازمان بسته قبايلي است، در عين حال نشان‌دهنده زندگي ساده قبايلي نيز مي‌باشد؛ به اين صورت كه ذهنيّت قبايلي حاكي از عينيّت اجتماعي قبايل است و به همان ميزان كه زندگي قبايلي برهنه از لايه‌هاي پنهان زندگي شهري و توسعه نيافته

است، تفکر و ذهنیت قبایل نیز عاری از پیچیدگی‌ها و دشواری‌های علمی می‌باشد؛ زیرا تفکر و ذهنیت تئوریک علمی مبتنی بر پرسش‌های عمیق علمی است، تفکر و آگاهی اجتماعی نیز وابسته به پیچیدگی‌های قواعد بازی در عرصه رقابت اجتماعی می‌باشد. در فضای اجتماعی قبایل، میدان بازی به وسعت دایره قبیله است. موقعیت‌های اجتماعی عمدتاً ارثی و خانوادگی بوده و هر فردی به همان شغلی اشتغال می‌ورزد که از گذشتگانش میراث مانده است. زندگی قبایلی زندگی طبیعی است. همان‌گونه که قوانین حاکم بر طبیعت، طبیعی تلقی می‌گردد، قوانین اجتماعی نیز در ذهنیت قبایل طبیعی دانسته می‌شود؛ لذاست که انسان قبیله‌ای همان‌گونه که با حوادث طبیعی برخورد می‌کند، در قبال پدیده‌ها و تحولات اجتماعی نیز موضع می‌گیرد. همان‌گونه که غذای خویش را در دامان طبیعت می‌پالد، روابط اجتماعی خویش را مطابق با رواج‌های قبیله انجام می‌دهد. همان‌گونه که دخالت در امور طبیعی را ناممکن تلقی می‌کند، دخالت در امورات اجتماعی را غیر مفید می‌پندارد. همان‌گونه که در قبال تهدیدات طبیعی به خشونت روی می‌آورد، در میدان رقابت اجتماعی نیز با خشونت ظاهر می‌گردد؛ لذاست که در ذهنیت سطحی قبایل نه تنها پرسش‌های جدی در قبال دشواری‌های زندگی مطرح نمی‌گردد که اساساً چنین مشکلات و دشواری‌ها طبیعی تلقی می‌گردد.

جامعه قبایلی در تنگنای ذهنیت «بدباوری» و «عینیت صحرایی» گرفتار می‌باشد. همان‌گونه که کارهای سخت و سنگین جسمی توان فکری انسان را تحلیل می‌برد، زندگی در کوه و بیابان نیز اندیشه انسان را متأثر می‌سازد؛ به این معنا که عرصه تفکر و «اندیشه‌ورزی» را نمی‌توان بریده از زمینه‌های اجتماعی و عینی آن در نظر گرفت. انسانی که در صحرا زاده می‌گردد و در بیابان پرورش می‌یابد و بر اساس منویات و الزامات قبیله و ایل شخصیت یافته و صرفاً از منابع حسی و عینی آگاهی کسب می‌کند، طبیعی است که آگاهی او از سطح لایه‌های حسی زندگی عمیق‌تر نرفته و همان‌گونه که توان جسمی او در صحرا و بیابان دفن می‌گردد، استعدادهای انسانی او نیز ناشکوفته دفن می‌شود. درست به همین دلیل، افلاطون ادعا می‌کند که طبقات پایین‌تر، توانایی فهم عالی‌تر را ندارند؛ یعنی به معرفت‌های برتر دسترسی ندارند؛ زیرا حرفه‌های مکانیکی نه فقط بدن‌شان را بدقواره می‌کند؛ بلکه روح و روان آنان را نیز آشفته می‌سازد (علیزاده، ۱۳۸۳: ۳۲).

جامعه قبایلی از حیث گروه‌بندی اجتماعی نیز مانع تعمیق تفکر علمی و توسعه اجتماعی می‌شود. چون گسترش علمی در ارتباط نزدیک با توسعه اقتصادی، زندگی شهری و نظام سیاسی

صورت می‌پذیرد، در فرایند گسترش و تراکم جمعیت، تأمین امنیت و نیازمندی‌های زندگی است که احتیاج به نظام سیاسی کارآمد، تقسیم کار اجتماعی، برنامه‌ریزی دقیق اقتصادی و... به وجود می‌آید. تحقق این احتیاجات مبتنی بر فهم علمی جامعه و نیازمندی‌های جامعه است. به عبارت روشن‌تر، گسترش و تراکم جمعیت، زندگی جمعی را پیچیده‌تر ساخته و جامعه را با پرسش‌های جدی در ارتباط به احتیاجات حیات جمعی مواجه می‌سازد. پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها است که توسعه اجتماعی را ضروری ساخته و محقق می‌سازد. چنین نیاز جمعی و زمینه رشد علمی در فضای اجتماعی قبایل وجود ندارد. در اجتماع قبیله‌ای نه بنیان اجتماعی تولید دانش‌ها، از قبیل طبقه، نسل، شیوه تولید و ساخت گروهی وجود دارد و نه بنیان فرهنگی تولید دانش‌ها، از قبیل ارزش‌ها، اخلاق و روح زمانه (علیزاده، ۱۳۸۳: ۵۰۰). بر این اساس می‌توان گفت منطق، منش و ساختارهای قبایلی، عنصر بنیادین در عدم شکل‌گیری نهادهای علمی در تاریخ افغانستان محسوب می‌شود. امروزه هرچند در ساختار و ذهنیت قبایلی جامعه افغانستان رخنه‌های جدی ایجاد شده است؛ اما هنوز بنیادهای اجتماعی متناسب با دانش جدید در کشور استوار نگردیده و به رغم عطش علمی نسل جدید، رسوبات ذهنیت قبایلی باعث می‌گردد که مواجهه منطقی با پدیده علم صورت نگیرد؛ یعنی هنوز تخصصی‌دانستن موضوعات پیچیده جهان اجتماعی امر غریب تلقی گردیده و نه تنها میان ساختارها و نهادهای اجتماعی با نظام علمی پیوند منطقی به وجود نیامده است که اساساً چنین ضرورتی در فضای فکری جامعه بازتاب نیز نمی‌یابد.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۲-۲. فقر سرمایه‌ای

مراد از سرمایه هر نوع قدرت، مهارت و توانمندی است که انسان آن را کسب کرده و یا به ارث می‌برد. سرمایه زمینه‌ساز شانس‌ها و فرصت‌های زندگی است و انسان بر اساس نوع سرمایه، ترکیب سرمایه و میزان برخورداری از سرمایه‌های فرهنگی، اجتماعی، نمادین و اقتصادی، موقعیت رقابتی خود را در میدان اجتماعی تعیین کرده و به رقابت می‌پردازد. سرمایه فرهنگی اشاره به توانمندی ذهنی و مهارت انسان در شناسایی تولیدات فرهنگی و استفاده درست از این محصولات دارد. سرمایه فرهنگی فرصت ایجاد می‌کند تا انسان به راحتی با مراکز فرهنگی ارتباط برقرار نموده و نه تنها در میدان فرهنگی موقعیت متناسب خویش را به دست آورد که فرصت می‌یابد تا با استفاده از سرمایه فرهنگی خویش در دیگر میدان‌های اجتماعی نیز وارد بازی و رقابت گردد. سرمایه اجتماعی ناظر به موقعیت فرد در شبکه اجتماعی است؛ به

این صورت که موقعیت اجتماعی، موقعیت شبکه‌ای است و هر انسانی بر اساس نوع و میزان ارتباطات خویش با افراد و گروه‌های اجتماعی، نه تنها موقعیت اجتماعی خویش را تعریف می‌نماید که اساساً موقعیت اجتماعی خاصی را به دست می‌آورد. سرمایه اجتماعی به شبکه ارتباطی اطلاق می‌گردد که افراد به آن وصل است و از طریق آن‌ها حمایت می‌گردد. سرمایه نمادین به ویژگی‌های شخصیتی اطلاق می‌گردد که در فضای اجتماعی سرمایه تلقی گردیده و مورد اقبال عمومی است؛ سرمایه‌هایی از قبیل پرستیژ، حیثیت و مهارت برجسته‌ای که انسان را در مرکز توجه و احترام جامعه قرار می‌دهد. مراد از سرمایه اقتصادی، پول و ثروت است که انسان در اختیار دارد (فتح‌الله‌زاده، ۱۳۸۸).

جامعه افغانستان جامعه‌ای است که سرمایه‌ها و استعداد توانمندشدن خویش را در دل تاریخ جا گذاشته است و آنچه که در تاریخ کشور عینیت یافته است، توزیع نابرابر سرمایه نیست که توزیع نابرابر فقر سرمایه‌ای است. تاریخ افغانستان به جای بستر فرصت‌سازی‌های اجتماعی، خاکسترآباد فرصت‌سوزی‌های وسیع اجتماعی است که استعدادهای ناشکوفته انسان افغانستانی را تبدیل به خاکستر ساخته است. سرمایه اقتصادی در سطح سفره‌های خالی تعریف گردیده است و سرمایه‌های اجتماعی به عنوان میزان ارتباطات اجتماعی، بدون شکل‌گیری در سطح ملی، عقیم مانده و در میدان منازعات اجتماعی و تصیفه‌های نژادی دفن شده است. سرمایه‌های نمادین در مدار ارزش‌های قبیله‌ای تعریف گردیده و افراد در قاب قبیله تبدیل به خان طایفه و قریه می‌گردید. سرمایه فرهنگی به عنوان مهم‌ترین شانس و فرصت زندگی در گرداب جهالت و بی‌سوادی وسیع اجتماعی در اسارت عادت‌واره‌های زنجیره‌ای قبیله، زنجیرپیچ گردیده و با بسته‌بودن دریچه‌های علم و معرفت، مدام جهالت و توسعه‌نیافتگی اجتماعی تولید و بازتولید گردیده است.

در فرایند تولید و بازتولید جهالت اجتماعی در تاریخ کشور است که انسان افغانستانی نه تنها فرصت آشنایی با دستاوردهای علمی جوامع توسعه‌یافته را پیدا نمی‌تواند که حتی شانس بازخوانی و فهم درست از تاریخ و فرهنگ خویش را نیز از دست می‌دهد؛ لذاست که سرمایه فرهنگی در این جامعه نه با مقیاس و میزان تحصیلات عالی که بر مبنای باسوادی و بی‌سوادی ارزیابی می‌گردد؛ به این معنا که سرمایه فرهنگی در تاریخ کشور به معنای تشخیص و استفاده از کالاهای فرهنگی، جایگاهی در حوزه عمومی نداشته و اساساً رقابت بر اساس آن و یا برای

به دست آوردن آن صورت نمی گرفته است؛ چون سرمایه فرهنگی در ذهنیت اجتماعی به عنوان سرمایه تلقی نگردیده و اگر هم مطرح بوده، به عنوان سرمایه لوکس و مختص برای قشر خاص شناخته می شده است.

فقر فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، بستر ساز فقر شخصیتی در جامعه گردیده و مانع اساسی برای توانمندی و مهارت‌یابی انسان به شمار می آید. افرادی اسیر در چوکات قبیله‌اندیشی، جهالت و گرسنگی فرصت نمی‌یابند که رقابت اجتماعی را در میدان‌های بزرگ اجتماعی تجربه نموده و شخصیت فراقومی به دست آورند. انسان ناآگاه، فقیر و قبیله‌منش تنها شانس رقابت درون‌قبیله‌ای را داشته و صرفاً در همین میدان خود را آزموده و دارای مهارت و شخصیت اجتماعی می‌گردد. به عبارت روشن‌تر، سرمایه‌های نمادین در فضای عاطفی قبایل با معیار قبیله‌ای شناسایی، ترویج و ارزش‌گذاری گردیده و افراد با همین معیار دارای مهارت و منزلت اجتماعی تلقی می‌گردند. در چنین فرایند است که افراد قبیله‌منش در افغانستان، به راحتی بر موج عواطف و احساسات قبیله‌ای سوار گردیده، وارد رقابت در فضای کلان اجتماعی می‌گردند. از همین طریق است که فضای جامعه در اسارت آرزوهای قبیله‌ای گرفتار گردیده و در سطح رقابت‌های قبیله‌ای تنزل می‌یابد؛ سرمایه‌ها و ظرفیت‌های ملی ناشناخته مانده، رفاه و برخورداری ملی در وادی غفلت گم می‌شود. اما در شرایط امروزی که انواع سرمایه‌ها تا حدودی مورد توجه جامعه قرار گرفته و انسان افغانستانی فرصت ورود در میدان‌های ملی را یافته است، با تأسف باید گفت هنوز شایستگی‌ها تا حدودی با معیار منحنی قبیله سنجش گردیده و از ورود نیروهای توانمند در مراکز اداری و علمی جلو گیری می‌گردد و همین مسئله باعث گردیده است که مراکز تحصیلی در کام فرسودگی علمی متوقف مانده و فرایند رشد علمی در کشور آسیب‌های جدی ببیند.

۲-۳. حاکمیت غیر ملی

فضای اجتماعی به عنوان میدان رقابت اجتماعی، عرصه تحول و جابه‌جایی افراد در هرم اجتماعی است. فضای اجتماعی بر اساس موقعیت‌ها و پایگاه‌های اجتماعی ساختار بندی گردیده و افراد از موقف پایگاه اجتماعی خویش وارد میدان بازی می‌شوند و برای حفظ و یا بهبودی موقعیت اجتماعی خویش به رقابت و مبارزه می‌پردازند. عنصر تعیین‌کننده در فضای بازی، قدرت سیاسی است؛ به این صورت که قدرت سیاسی با دخالت در تعیین شرایط و قواعد بازی، زمینه شکست یا پیروزی عناصر و عوامل خاص اجتماعی را فراهم می‌سازد. قدرت سیاسی نه تنها

در توزیع امکانات بازی نقش دارد که حتی در تعیین نوع قشربندی اجتماعی مؤثر بوده و با تعیین موقعیت و پایگاه اجتماعی افراد و گروه‌های اجتماعی، در واقع فاتحان و شکست‌خوردگان میدان بازی را از قبل مشخص می‌سازد.

قدرت سیاسی با ساختن فضای اجتماعی نه‌تنها زمینه‌های دستیابی و محرومیت افراد را از سرمایه‌های موجود در جامعه فراهم می‌سازد که در واقع نوع سرمایه‌های قابل رقابت در جامعه را نیز تعیین کرده و مشخص می‌سازد که چه افراد و گروه‌هایی حق دارند برای چه نوع سرمایه‌هایی رقابت نمایند. مدیریت سیاسی صرفاً داور بازی‌ها نیست که به‌عنوان برگزارکننده بازی‌های اجتماعی، تعیین‌کننده نوع بازی، شرایط و قواعد بازی در فضای اجتماعی نیز می‌باشد؛ ازاین‌رو، مدیریت فضای اجتماعی، مهم‌ترین عنصر در توسعه و عدم توسعه اجتماعی محسوب گردیده و درک درست از «تعیین اجتماعی معرفت» و به تبع آن عقب‌ماندگی حیرت‌آور کشور، مبتنی بر درک درست از ماهیت نظام‌های سیاسی گذشته است. نکته مهمی که می‌تواند تاحدودی بنیادهای پیچیده این واقعیت عریان را نشان دهد، توجه به این پرسش است که آیا بی‌سواد و عدم توسعه نهادهای اجتماعی در افغانستان، ریشه در بی‌کفایتی مدیریت سیاسی کشور داشته است و یا زمینه‌های اجتماعی برای پذیرش پیشرفت فراهم نبوده است؟

در یک دیدگاه، توجه اصلی متمرکز به زمینه‌های اجتماعی بوده و تأکید می‌گردد نظام‌های سیاسی پلان‌های مناسب برای توسعه اجتماعی در کشور داشته‌اند؛ اما عدم زمینه‌های اجتماعی برای پذیرش این پلان‌ها باعث گردیده است که جریان توسعه در کشور با مشکل مواجه گردیده و ناکام گردد. غبار، مؤرخ نامدار افغانستان، این دیدگاه را مطابق با واقعیت‌های تاریخی کشور ندانسته و معتقد است قضاوت کسانی که ناکامی ریفورم را نشانه جمود و تعصب ملت افغانستان دانسته‌اند، ارتباطی با واقعیت ندارد. در واقع، مردم افغانستان مثل هر جامعه بشری طبیعتاً خواهان پیشرفت زندگی است. تاریخ افغانستان نشان نمی‌دهد که مردم افغانستان بر ضد تمدن و فرهنگ در هیچ دوره‌ای قیام کرده باشند و مثلاً در عصر حاضر علیه فابریکه، خط آهن، مدرسه، روزنامه، تخنیک و فن برآشفته باشند؛ چنان‌که در عهد محمود غزنوی این کار را نکرده بودند. البته قیام مردم کشور همیشه بر ضد ظلم و خیانت بوده است. همین مردم در عهد امانی با فقری که داشتند، سرک ساختند و مکتب آباد کردند و برای نشر معارف اعانه دادند و در مالیات خود افزودند. مردم پکتیا، به شهادت جراید آن روز که خود نان جواری می‌خوردند، ۷۵ هزار افغانی

با چهارصد متعلم برای تأسیس چهار مکتب در خوست و چمکنی و گردیز و زرمتم دادند و دکانداران قندهار به مصرف خود مکتب تأسیس کردند. در کابل روزی که ملکه ثریا در یک اجتماع از پیشرفت زنان جهان و عقب ماندگی افغانستان سخن زد (جدی ۱۲۹۹ ش) زنان با درد بگرستند و پنجاه نفر فی المجلس خودشان را در خدمت معارف و تأسیس اولین مدرسه زنان گذاشتند. ملکه ثریا چنان متأثر و منفعل گردید که خودش وظیفه مفتشی مکتب مستورات را بر ذمه گرفت... پس علت اغتشاش افغانستان در سوء اداره دولت و بی کفایتی مامورین دولت بود که هر امر حیاتی و مقدسی را با رشوت خواری و خیانت ملوث می کردند و هر رفورمی را به شکل منفور و مستکبره در نزد ملت تمثیل می نمودند (غبار، ۱۳۵۹: ۷۸۹-۸۹۰).

دیدگاه غبار نزدیک به واقعیت است؛ منتها با این تصحیح که دلیل ناکارآمدی مدیریت سیاسی در کشور ابتدای آن بر منطق و منش قبیله ای بوده است و از این رو، درست است که مردم افغانستان مخالف توسعه و پیشرفت نبوده اند؛ اما حاکمیت های سیاسی برخاسته از خاستگاه های قبیله ای با فهم قبیله ای و منطق قبیله ای به مدیریت سیاسی پرداخته و مدیریت قبیله ای در تعارض جدی با توسعه قرار دارد؛ زیرا مدیریت فضای اجتماعی عمدتاً به عهده مدیران سیاسی است. حاکمان سیاسی در تاریخ افغانستان اساساً حاکمیت خویش را در مدار منافع قبیله ای تعریف نموده و با همین معیار به فضا سازی اجتماعی پرداخته اند؛ لذاست که تاریخ افغانستان میدان بازی قبایل گردیده و با اندیشه قبیله ای ساخت یافته است. در مدیریت قبیله ای، پدیده های اجتماعی کاملاً قبیله ای دیده می شود. در فضا سازی قبیله ای است که منافع کلان ملی، قبیله ای معنا گردیده، سیاست های داخلی و خارجی بر اساس منافع قبیله تعریف می گردد و در چوکات چنین سیاست گذاری ها است که جهالت اجتماعی در متن مناسبات اجتماعی کشور ترویج گردیده و گشایشی در زندگی اجتماعی انسان افغانستانی ایجاد نمی گردد؛ چون مدیریت قبیله ای تضاد ماهوی با جریان آگاهی و توسع اجتماعی داشته، عناصر شکل دهنده و ویژگی های برجسته آن به گونه ای است که عقب ماندگی و انحطاط اجتماعی را در درون خویش پرورش می دهد. به عبارت روشن تر، مدیریت قبیله ای در واقع مدیریت سرکوب، ضد آگاهی، غیر ملی و در نتیجه متعارض با توسعه علمی می باشد.

۱-۳-۲. مدیریت سرکوب

آزادی و امنیت عمومی، سنگ بنای توسعه اجتماعی محسوب می شود. مدیریت سیاسی در

تاریخ افغانستان، مدیریت برخاسته از متن منازعات اجتماعی است و اساساً در راستای سرکوب و تاراج قبایل رقیب تولید و بازتولید گردیده و مدام به فربه‌ساختن خشونت اجتماعی کمک نموده است. حاکمیت قبیله‌ای با ترویج جنگ‌های خونبار قبایلی، عرصه رقابت‌های اجتماعی را تبدیل به میدان رقابت برای حفظ و بقای جان افراد گردانده و تمام ظرفیت‌ها و توانمندی‌های جامعه را در گورستان‌های دسته‌جمعی قبایل دفن نموده است. در فضای پرتنش اجتماعی، مکانیسم رقابت‌ها بر بنیاد قهر و سلطه استوار گردید و رقابت مدنی و قانونی تبدیل به جریان نفی، انکار، قتل و کشتار شد. در چنین شرایطی بود که نه تنها سرمایه ملی، سرمایه تلقی نمی‌گردید که اساساً در ذهنیت جامعه طرح نمی‌شد؛ لذاست که غفلت از منافع و رفاه ملی در تاریخ کشور تبدیل به یک پدیده عام اجتماعی می‌گردد. مدیریت سرکوب از یکسو اعتبار و اهمیت توسعه علمی کشور را در ذهنیت عام اجتماعی با تردید مواجه می‌سازد و از سوی دیگر در توزیع سرمایه‌های ملی دخالت نموده و بخش‌های وسیعی از جامعه را از عرصه رقابت خارج می‌نماید. طبیعی است در جامعه‌ای که نیازهای اصلی مردم در سطح زنده‌ماندن تقلیل یابد، رشد علمی افسانه تلقی خواهد شد.

۲-۳-۲. جلوگیری از آگاهی

یکی دیگر از بنیادهای اصلی توسعه، رشد آگاهی و گسترش دانش مولد و تفکر انتقادی در جامعه است. مدیریت قبیله‌ای، تردستی هنرمندانه‌ای است که می‌خواهد نظام سیاسی را بر پایه‌های نفاق و جهالت اجتماعی حفظ نماید و به هر میزانی که ناهمگرایی، نفاق و بدبینی اجتماعی گسترش یافته و جهالت در جامعه گسترده گردد، به همان میزان حاکمیت سیاسی قبیله‌مدار آسوده‌خاطر خواهد بود؛ زیرا آگاهی عمومی زمینه‌ساز حضور جدی و آگاهانه جامعه در عرصه تعاملات سیاسی است، طبیعی است که با شکل‌گیری چنین جریان قدرت‌مند اجتماعی، پایه‌های حاکمیت قبیله‌مدار فرو خواهد ریخت؛ لذاست که «یک چشمه تنها در شهر کورها پادشاه می‌شود». تفکر انتقادی جریانی است که حاکمیت سیاسی را مورد پرسش قرار داده و کج‌تابی‌های آن را نقد می‌نماید. واقعیت این است که چنین نقدهایی برای حاکمیت قبیله‌ای در تاریخ افغانستان قابل تحمل نبوده و جریان‌های انتقادی را به شدت سرکوب می‌کردند؛ لذاست که لیسه حبیبیه در تاریخ افغانستان تبدیل به لیسه فرزندخوار می‌گردد؛ یعنی همان‌گونه که مکتب حبیبیه نخستین لیسه عصری در تاریخ معارف افغانستان بود، اولین مرکز بروز و شکل‌گیری

اندیشه و نهضت روشنفکری کشور نیز محسوب می‌شد. نخستین جنبش مشروطیت و تشکل سیاسی به نام «جمعیت سری ملی» با مرام تغییر سلطنت مطلق‌العنان به سلطنت مشروط، در سال ۱۹۰۹ در واقع از مکتب حبیبیه برخاست. سپس بسیاری از رهبران و فعالان این حزب از سوی امیر حبیب‌الله دستگیر و اعدام شدند (اندیشمند، ۱۳۸۸: ق ۱). در چنین بستری که معرفت و نقد جرم دانسته می‌شد، معرفت علمی از سبد زندگی در افغانستان حذف گردیده و تحولات اجتماعی در مسیر متعارض با توسعه مدیریت می‌گردد.

۲-۳-۳. حاکمیت غیر ملی

مدیریت سیاسی قبیله‌ای، برآیند توافقات و رقابت‌های سیاسی در درون یک جامعه نیست که ناشی از قهر و تسلط خشونت‌بار یک قبیله بر قبایل دیگر می‌باشد؛ قبایلی که نه تنها دارای آرزوهای سیاسی متفاوت می‌باشند که اساساً دارای دردهای تاریخی مشترک نیز نمی‌باشند. نگاه قبایل به نظام سیاسی نگاه غنیمتی است؛ فراتر از حاکمان سیاسی، قبایل شکست‌خورده نیز حاکمیت سیاسی را از آن قبیله حاکم دانسته و در قبال قبایل غیر حاکم مسئول تلقی نمی‌کنند. چنین نگاه مسئولیت‌گريزانه در تاریخ کشور باعث گردیده است که نه تنها حاکمان سیاسی اقدامی در راستای توسعه و پیشرفت کشور نداشته باشند که هرگز با مطالبات جدی از سوی جامعه نیز مواجه نگردیده‌اند. از چنین خاستگاه است که اهمیت رشد و توسعه علمی در کشور مورد غفلت جدی دولت و مردم واقع گردید. بر این مبنا می‌توان گفت مدیریت سیاسی در تاریخ افغانستان یا خود مانع توسعه علمی بوده و یا هیچ اقدامی مؤثر در این راستا انجام نداده است. تنها می‌توان از اقدامات امان‌الله خان در این ارتباط یاد نمود که تلاش‌های او هرچند فضای سنگین اجتماعی را شکست؛ اما خود نیز با چالش‌های جدی مواجه گردید که بررسی شکست اصلاحات امانی از موضوع بحث خارج است و صرفاً می‌توان به این واقعیت اشاره نمود که عامل یا عوامل این شکست نیز باید در نحوه مدیریت سیاسی کشور و چگونگی تدبیر برای عبور از موانع اجتماعی جست‌وجو گردد.

در فضای سیاسی پسا طالبانی هرچند گشایش‌هایی در امر توسعه علمی کشور ایجاد گردید و نظام سیاسی در چوکات سیستم دموکراسی تنظیم شد؛ اما تصحیح فرایند تحولات علمی هم‌چنان با کاستی‌ها و کمبودهای جدی مواجه می‌باشد. در بستر نظام سیاسی جدید از یک‌سوی تجددگرایی شتاب یافت، ظرفیت‌های انسانی برای رشد و شکوفایی رها گردیده و بخش‌های

وسبعی از گروه‌های اجتماعی به‌منظور بهبودی موقعیت اجتماعی خویش به سمت تحصیل علم گرایش پیدا نمودند و از سوی دیگر هنوز میدان بازی و رقابت در چوکات منطق قبیله طراحی گردیده و متأثر از الزامات خون‌گرایانه و خودمدارانه می‌باشد. از چنین خاستگاه متناقض «لیبراسیم قبیله‌ای» است که موانع رشد علمی به‌گونه دیگر شکل گرفته و نظام تعلیمی و آموزشی کشور را مختل می‌سازد. با قطع نظر از موارد فراوانی چنین اختلال‌های ارادی و غیر ارادی، به‌طور کلی می‌توان گفت سیاست‌های کلان نظام در مسیر توسعه و مدیریت علمی کشور بوده و گام‌های نسبتاً خوبی در حوزه «تصحیح بنیادهای قانونی»، «تمهید زیرساخت‌های توسعه اقتصادی» و «ترمیم شکاف‌های ملی» از طریق تبدیل نمودن شخصیت‌های قومی به نمادهای ملی برداشته شده است که چنین اموری به‌شکل مستقیم و غیر مستقیم به رشد علمی کشور کمک می‌نماید؛ اما در کنار این اقدامات، پدیده‌های «تبعیض»، «تجارت مسلکی» و «روزمرگی»، نظام آموزشی کشور را تهدید نموده و اگر برای رفع این پدیده‌ها اقدام جدی نگردد، فرایند علم‌آموزی تبدیل به روند مخرب نشر «آگاهی کاذب» گردیده و نه‌تنها کلیه تمهیدات زیرساختی را ضرب در صفر می‌نماید که کشور را در غرقابۀ تند «بدفهمی‌ها» غرق می‌کند؛ ازاین‌رو، ضروری است که سیاست‌های راهبردی و عملیاتی برای تعمیق کیفیت آموزشی تمهید گردیده و با تبعیض و خویش‌خوری با جدیت مبارزه شود؛ چون دلالت روشن تبعیض در عرصه تعلیم و استخدام چیزی نیست جز این‌که تحصیل و کسب تخصص امر بیهوده و مفت می‌باشد و در بازتاب چنین پیامی است که «غرقابۀ تباهی» تندتر گردیده و کشور آسیب‌های جدی‌تر می‌بیند که هرگز چنین مباد!

نتیجه‌گیری

تحولات علمی، فرایند اجتماعی است که ریشه در متن تاریخ و نظام فرهنگی دارد. عقب‌ماندگی افغانستان میراث تاریخی است که نسل امروز در امتداد نسل‌های پیشین محکوم به پرداخت تاوان آن می‌باشند. در این نوشتار سعی گردید با استفاده از رویکرد فرهنگی، چوکات نظری مناسب برای فهم تحولات علمی در کشور تمهید گردد. نظام فرهنگی در افغانستان دارای هویت ترکیبی بوده و از خاستگاه قبیله برمی‌خیزد. با ورود فرهنگ اسلام، تعارض میان قبیله‌گرایی و خداگرایی شکل گرفت و در مواجهه با فرهنگ مدرن، تعارض سه ضلعی در نظام فرهنگی کشور به وجود آمد و محوریت قبیله تا حدودی شکست. بر مبنای محوریت شکسته قومیت، قرائت‌های مبهم و مغشوش قومی از دین و مدرنیته رواج یافت و چندپارگی معرفتی به اشکال گوناگون پدید آمد؛

به این معنا که امروزه در افغانستان نه قفس آهنین قبیله وجود دارد که اندیشه‌ها را در بند نماید و نه دانش محوری مدرنیته و اسلام نهادینه شده است تا نظام‌های علمی مشخص طراحی و تعقیب گردد. فضای فکری کشور در اسارت منطق شکسته علمی است که بر بنیاد منطق مغشوش قبیله عمل نموده و با تفسیر مبهم و مشوش از گزاره‌های علمی اسلام و مدرنیته، روند علمی کشور را مختل ساخته است. چوکات کلی چنین منطقی را می‌توان بر بنیاد عناصر سه‌گانه «ساختار اجتماعی»، «سرمایه و نیروی انسانی» و «قدرت سیاسی» الگوسازی نمود و تحولات علمی در افغانستان را فهم‌پذیر ساخت.

جامعه افغانستان در قالب نظام اجتماعی قبایلی ساختاربندی گردیده است. ذهنیت سطحی قبایل نشان‌دهنده زندگی ساده قبایلی است. به همان میزان که زندگی قبایلی برهنه از لایه‌های پنهان زندگی شهری است، تفکر و ذهنیت قبایل نیز عاری از پیچیدگی‌ها و دشواری‌های علمی می‌باشد. در فضای اجتماعی قبایل، میدان بازی به وسعت دایره قبیله است. حاکمیت منطق قبیله، عنصر بنیادین در عقب‌ماندگی علمی کشور محسوب می‌شود. در چوکات منطق قبیله است که سرمایه اقتصادی در سطح سفره‌های خالی معنا می‌یابد؛ سرمایه‌های اجتماعی به عنوان میزان ارتباطات اجتماعی بدون شکل‌گیری در سطح ملی، عقیم مانده و سرمایه فرهنگی به عنوان مهم‌ترین فرصت زندگی، در اسارت عادت‌واره‌های زنجیره‌ای قبیله، زنجیرپیچ می‌شود. نظام سیاسی که مدیریت میدان بازی را عهده‌دار می‌باشد، متناسب با منطق عام اجتماعی عمل می‌نماید. مدیریت سیاسی نیز در تاریخ افغانستان، از خاستگاه قبیله برمی‌خیزد و چنین مدیرتی در تعارض جدی با توسعه علمی قرار دارد؛ زیرا حاکمیت سیاسی قبیله‌مدار منطقاً استبدادی بوده و بر مبنای «مدیریت سرکوب»، «جلوگیری از آگاهی» و «غیر ملی بودن» نه تنها در راستای توسعه و رشد علمی عمل نکرده که کشور را در غرقابه‌ای از تباهی غرق ساخته‌اند؛ اما در عصر پسااطالبانی به رغم این که گام‌های نسبتاً خوبی در حوزه «تصحیح بنیادهای قانونی»، «تمهید زیرساخت‌های توسعه اقتصادی» و «ترمیم شکاف‌های ملی» برداشته شده است، منتها در کنار این اقدامات، پدیده‌های «تبعیض»، «تجارت مسلکی» و «روزمرگی» نظام آموزشی کشور را به شدت تهدید می‌کند که باید تدابیری سنجیده شود.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. پارسانیا، حمید (۱۳۸۵)، علم و فلسفه، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ چهارم.
۳. ابوالمنذر هشام بن محمد الکلبی (۱۳۶۴)، الأصنام، تحقیق احمد زکی باشا، قاهره، افست تهران، نشر نو، چاپ دوم.
۴. آشتیانی، منوچهر (۱۳۸۳)، جامعه‌شناسی شناخت ماکس شلر، تهران، نشر قطره.
۵. اندیشمند، محمداکرام، معارف عصری در افغانستان قسمت اول: وبسایت پیمان ملی [دسترسی ۱۳-۱۱-۱۳۸۸] <http://www.paymanemeli.com/modules.php?name=News&file=article&sid=2633>
۶. بوردیو، پییر (۱۳۸۱)، نظریه کنش، ترجمه مرتضی مردیها، تهران، نشر نقش و نگار.
۷. بی‌نام، بنیان‌های فکری اسلام و غرب در دفاع از حقوق زنان (۱)، مجله حوراء، شماره اول، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان؛ <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۸. تافلر، الوین (۱۳۸۴)، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، تهران، نشر علم.
۹. زیباکلام، سعید (۱۳۷۹)، تحول و تکون جامعه‌شناسی معرفت، فصلنامه حوزه و دانشگاه، شماره یازدهم و دوازدهم.
۱۰. زیبایی‌نژاد، محمدرضا و محمدتقی سبحانی (۱۳۸۸)، درآمدی بر نظام شخصیت زن در اسلام، قم، دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.
۱۱. سید رضی، شریف (۱۳۸۴)، نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، قم، انتشارات الهادی.
۱۲. علیزاده، عبدالرضا و دیگران (۱۳۸۳)، جامعه‌شناسی معرفت، قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
۱۳. غبار، میر غلام‌محمد (۱۳۵۹)، افغانستان در مسیر تاریخ، قم، مؤسسه چاپ کتب.
۱۴. فتح‌الله‌زاده، رویا (۱۳۸۸)، رابطه دیالکتیکی مصرف و طبقه در اندیشه بوردیو، وبسایت اثر [دسترسی ۲۹-۱۰-۱۳۸۸] http://asar.name/2000/08/blog-post_2679.html
۱۵. کوزر، لوئیس (۱۳۷۹)، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی.